

[illegible]

[illegible]

جزو بخریفه نرسید اور از وی غیر مطرط البطر استبلی نمود پرنده و زان شدن و لغاتون خود همچین است مطرط البطر مطرط الحیل آمدند جا
 اسباب که سبقت میکرد یعنی بر نوعی مطرط الحیل نفعش کرد و در مطرط الباطم شد و مقابل کردید مراد و در سرری لودر استمطر است و نام
 مردی لادری من مطرط بنید که گرفت از مطرط یعنی در روزن کله و در روزن قفل عادت مطرط یعنی مشک و میان حوض مطرط
 بضم خونه او زن امرا که کفر خونه زن همیشه مسکون کرده و غسل کننده و همیشه بنطاق کذرا دیده مطرط غراب و قطام و ادیست یزد
 طایف یان وادی کنواب است و در وزن قطام موضوعی مرتبی تمیم را یا میان تیمم و میان بنی که مطرط کسفیة و دیت بنو لاجی سکر
 رای یا طوب مطرط است زیرا که بنا کرده است انرا مطرین قراره شیبایی حاجی مطرط دیت بظام قاهره و المطار که هست و بضم موه شتر
 نابو مطار که کسباید و دیت بهر و در مطار و مطار و جاده فاج و دین مطرط مرکز سلیط بر نشود مطرطی که معنیست برای حیوان و دقت که
 اینها باران میطبلند امطرط و در پیشانی او سر باین انداخت و خاموش گشت امطرط مکان یافت مکان را باران رسیده طرون
 و دیت بنام دوم کرده است جوهری را بکف طرون بنون و ذکر کرد انرا در قی طرون انعط است بر حل مطرط و در بسیار مسواک
 کنده مطرط و الاسلام هر چه مشقی و مطرط که بنبر مرد و نابو اند مطرط ان الصاری و بکسر هم آمده بزرگ نصاری ابن لفظ عربی خالص
 بنت معمر لفظ کفر فتمو سر بران نیامد ناخن از چرخه رسیده بود بان مو انشور و الارش و نحوه کم شوی و بر همچنین است
 امو که کلفت که کوی و کم شنبه بان مو ان حیثه علم موای پیشانی رفت پس همچو پیشانی اموا کو نید امو موی ساقط شونده و ذی
 خنی که بشم و موی رفته باشد همچنین است مو کلفت و هم در یک بسیار موی ساقط شونده باشد تمام شده باشد و موی امو همچو شنبه و قبا
 شده باشد و همچنین است مو مو که کو نید امو است الاوض و قی که بان دران رسیده یکا که شده باشد بفران امو که کو نید امو مال او را اموا
 الاوض حر که اموا شنبه زمین را پس نگذاشت دران حر که اموا مو کلفت بخیل که خود بسیار کشته زمین را مو و وجه متور ساخت یعنی
 از روی خشم موی متور گشت به مو و بضم یعنی بان رنگی است که بر سر زنده موه و در کشته از خصل متور و کلفت متور و قیه معاره و ان
 تغییرت معوره و همچنین کل سرخ مو کلفت یا بهر رنگ کرده شده بان کل سرخ بر سر موه گشت غوره که رنگ آن مانند رنگ ان کل سرخ
 بان امو شنبه که رنگ کل سرخ باشد مو و همچنین و موه بضم رنگی که خاص سرخ نباشد یا سرخی سپید آید که بکدره اند اموا که موه و
 ان سرخ باشد و انکه درو آن سرخی در سپید صاف باشد بن میر کا بر شنبه که بخوبی طو باشد اموت سرخ شدیشتر آن و آن ماده شنبه و
 بزرگ چنین شنبه داشته باشد موه که هم خوانند و اگر همیشه چنین شنبه داشته باشد انرا معمار که بنده معمار و حتر خرا که خرا سرخ دارد
 نو کس رفت و بر حتر رفت موه باران صلا باران سبک یاست و موضعیت یاست مریه یکبار و الاوس بن معمار و موی از شوان
 معصیت موزان نام مردی موه موضعیت اموته با السقم ختم بر و تبر را قول عبد الملک مروان بر جریر شاور امو نایف بکوان برای
 این نواز معمر غنچه زدن آنرا اموا که شکست و ستم حال انرا بود است ان سلامت مانده معمر السکه الما لاندخت های نمک زده داد و سر که
 همچنین است امو و شنبه معمر و مو کلفت بن المعمر یعنی بنی ترش مانع مو کلفت و لوی ط که بکندی ایله کو نید یا مانده آن یا نیز همچنین است
 معمر موه کوشش و حله که آب المعمر اموا را بلند شد که او امو نایف گشت امو العین طم بر بخت بمقور طخ امتار کنند جاده را و قی که کشیده
 شود و انکه و نامد است دران مکر و زب با مکار و مکر و در فرسیده و کل سرخ مکر و رنگ کرده شده بان همچنین است مکر و حسن بر صفا
 موه و ساق و او از مخالف و در شنبه زین و لب و ادن زمین را موری نیم یا طوب و در آن درک درست مکر و زب آب و ادن زمین خود را مکر
 رو نیکیت غباری رنگ که در مکر و حج و است ضایع شده و ساق کنده حسیب معوره خرا مکر و یک بر طب رسیده عا لک ان سخت است
 نخه مکر و حتر خرا که گاهای جنبه بسیار داشته باشد مکر و شنبه کوه خراهای شکارای و در دای خود و کلا و رنگ کرده شده مکر و معنی
 کل سرخ مکر و ان که حلقف که ساقین یا در هم در آمده حلقف سخت کوشت باره مکر و قائل که بر دارند موه را مکر کفر سرخ که در یک مکر و حتر کردن

برین برآمد انرا بنام انرا اقصایه میبوره و میبوره مکلفه از هر کس هر بیت آن همزه باشد بنده علی قضا الف و ف و ن از انده است
نمونه کشیدن و بجا و باره کردن با کشیدن و دانه ها و کشیدن کمال و دست و دهن بسیار در کمال و قلیظ و تشدید رخی در و دهن و در
نمودن ترفیق و ضایع کردن و شکر کشیده شد استنسی من بود کشید بول را و بول را باقی پیش پای از که تر و استنسی و حالی که در این است
بر آوردن بقیه پیشاب متمم است بآن قوس نام که از کشیده را السبب سخته ستره هفت نافه و یعنی رخم نیره که اندرون رفته باشد
کلمه نام تره سخی کفتم با و افکار انتره انتره و بیشتر تره و انتره و انتره است تره فاشتر و منشر و متاثر تره
بغم و منشر فحش چیریکه بر آکنده شود و بیفته از آن بالول خاص عاید است که انتره بر داشته خورده میشود برای ثواب تره و این کشیده
لیس میروند تره زن بسیار تره و بریکه سید از ازینیه خود مانند گرم همچنین است ما تره زنی که سر بیل او فروخ باشد نیز آن که بهقان و کلف
و بره و بسیار کو بسیار تره بلای اندرون بین و چیریکه متصل است با فخر میل و بره و بره و مقابیل نوک بین و دستاره اند که میان
هر دو قدر کو ب است و در هر دو اندیش سبب است که ان قطره است از ان الف الهم کو بند و زره که اسان و لبست پوینده شود و زره
فراخ و طعنه نیز برای و در است مانند عطاس برای ما تره نیز تره عطره و استنسی داخل کرد آب و برین لبست بر آورد و انرا هم بین همچنین است
استنسی مسار و حشر خرمالیکه بریزد و خورده خود را منفره خون برورد از بین و انداخت انرا بر خیشوم ان استنسی الرجل بر آورد و هر چیریکه در بین
اول و ده یا بر آورد و در ازینیه خود داخل کرد آب را در بینیه خود همچنین است استنسی و استنسی منشر کفتم مرد دست که بر در و نباشد تره اصل
همچنین است بخار بخار یک دفعه و از است مثل کل بخار ابل بخار با فخره در اهل هر رنگ اخلاص است و نایب عینماند بر یک برای و این
منش در هر کس متلون الاحوال باشد استعمال نیامد و همچو کرده بند انکشت میانه از کف دست بر کس زدن و جوب تره کشیدن
و قصد و کشیدن و در اندن سخت تره و علم و درین که و درین است و محامه و دیر خه ساختن مفعله نجره عن قریب و در حال همین جا
نی آید بجهت فحش تره که سخته از تره و در این سیر لب نشود و میار کرد از آن پس محدود تره ایل بخاری و بخاری و نجره کوینده
و کاست که بآن هم همین علت سبب تره کشیدن تره ترش عاف می شود پس سیر اب نمیشود و از آب بخار فخم تره که تره کشیده شود
وقت تره کشیدن صانع او را بخار مانند فخرش بخار دیگر کویند بخار جو بیت که در آن بابی دوازه می باشد و نشد و موضعیت عن
در سنده فتح شد نامیده شد بخار بن زیدان بن سبا و موضعیت بم بحرین و موضعیت بخار بن نزدیکی مشق از آن موضع است
نزد بن عبد الدین ابی برید و حمید بخار بنان یا او را بخار بن بخار بن است و موضعیت میان کوفه و واسطه و جوب بیت که بر یک نجره می شود
زین بآن جوب بجهت زراعت میجره جرح ایکه که سجده کرد و درین بران نجره صفه خانه که از فو باشد و در آن فی و جران نباشد
شیریکه آینه شده باشد با و بار و غن و در و سکی کومه قد لا یخون بخار یک هر آنیه تحقیق بخار هم بخار تو نجره ماه رجب یا ماه صفر و هر ماه
از ماه های تابستان بخار نمونیکه و لکن جوبها که بر کرده میشود قلعی که رفته در آن پس از این بن است از این استاده میشود کشته بخار است
برای اطفال یا صلوب میخار است یا بخار بنان یا بخار بنان است از انصار بنو محصل قصد که بخار از زره نباشد انجا را بزم بخار که بر قلوب است
نزدیک فخر موت که بیت مقابل قریه صفیه بخار که کتایه ایکه و دیگر مقابل قریه مذکوره آب هر دو ملاحت دارد و بر وزن کس موضعیت
و کوفه موضعیت یا لایم موضعیت مقابل که است بخار و موضعیت کشته شد و در آن و لید بن برید بن عبد الملک فخر صدر اهالی سینه
همچنین است بخار فخم یا موش کردن بند که است بخار جرح بخار که مکنه بخار و بخار برید بخار و انحر الیو نجره زره از انجا سکه ظاهر میشود و حلقوم
سینه جل بخار تره کرده شده بخار و بخار و بخار جرح یوم بخار و بخار فخری الخ بخار کشت خود را انحر العوم علی الام خلاف و نزاع
نمودند بر کادیاس قریه که بعضی بعضی را فخر نماید همچنین است بخار و ناخران دور که اندر جای ریش همچنین است ناخران و در
بجولوی سینه بلان عبارت از و استخوان کردن بخار پس برآمد و تره و تره مقدم حلق و ناخر و ناخر اول ان بخار جرح

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ویرا اگر متوجهی پس از آمده اش رست نه از دهن و اگر تصور کنی پس بفراغت که مشهور و مستور دست و شوره از باقی افعال
و استفعال باید گفت موثر المصنوع کف و بصره هم آمده و محل دلان جانور است سیاه آبی و در بعضی گفت در اثر و صر
بکس بهمان و قباله فاضل همچنین است و در بعضی گفت و در دیر او در زمین بلند و صر بعضی گفت جگر گشت خری جری و شنج
یا آب مشک و کاش و مانند آن و بعضی نظران و بوی که از اعظام فاسد شده بنا می‌رود رسد از زایا و او ده شدن بر غزال
و مانند آن او صد جمع و فر کوبل او ده کشت نیز غفران و ضرر او ده بر غفران و ضرر او ده بر غفران و ضرر او ده بر غفران و ضرر او ده بر غفران
شتران مینی هزاره که با کاشک نراغ است و ضرر او ده بر غفران و ضرر او ده بر غفران و ضرر او ده بر غفران و ضرر او ده بر غفران
و در بعضی حاجت با حاجت که در آن هم و در بعضی علم باشد که بر آورده شود پس تحقیق تضاد و حاجت خود را و ظاهر حج کفج فریه شد
و هر که در بعضی نظر و ظاهر باید دید که در آن و شکم او ده کشت بر باشد و ضرر او ده بر غفران و ضرر او ده بر غفران و ضرر او ده بر غفران
جود می‌کند و در بعضی نیست او ده و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده
که اینده المکان در شوره و سخت و در شوره و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده
افاده و در بعضی شغل او ده و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده
تو اعلا من و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده
دعایه و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده
نفیست و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده
و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده
بفحش و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده
شده باشد بر شکم و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده
باشد که در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده
در آن آب که در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده
او ده و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده
کرده باشد از علایق و کای همان خراج را از او ده و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده
هم آمده تو ده و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده
فی اللین و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده
و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده
ما از و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده
بوضه و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده
با بر و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده
موانی و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده
و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده
کفظم او ده و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده و در بعضی حاجت قد و المکان که در او ده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یا بخوان طهارات بتخفیف خرافات رغبه الجاریه کما یجب که باو مغزو و مغری و بعد هم آمده وقت تخفیف و بفتح سیم هم آمده و حال تخفیف
داشتند و بای خود که زهر موی ماده نیمی باشد و بوی منزه جامه که بران موی خود بود مراغه معانی را غرض منقبض کشت
سست کرد و ایند و نمر که او را **رقعه** نیز فرزه زده او را فرک صبار یا بر فرقه عرق غیر ندرت نمی جمد از درکی **رقص**
نمود و رفته بای فرقه عرق نمر ندرت نمی جمد بر عت رکع الراج بر کله دیگر که خلاصه نمره را در زمین همچنین است رکعه رکع الراج بجمید رکع
همچنین است رکع الراج مرکز وسطه اسره و جای بودن مرد و محل ان و جائیکه آمده شده باشد شکر آد لکم که بر انرا ذکر یا کله از خفی و حسن
و معو عالم عقل سنج کریم الاصل بکفره که تبارت عقل و ملاحظه کازالت رکع بکفره عقلی و کما یجب پید کرده همچنین است رکعه و در فیه مایه ایست
و قطعه مایه نوره و طلا از کمال ان ذکر نافت رکع از رکع المحدث کشت و مکان رکع از رکع ثابت شده از رکع علی التوس که شکر مکان بر زمین نهاده
بست لعماد و کله نمود بران رکعه درخت رکعه درخت خرماء خود که بر کینه شده باشد از ندرت درخت کلان مرکز موصوفت رکعه و اصطلاح بران
عقبه داخل و هر و بضم سیم آمده و هم بفتحین اشاره بایا بر و دلب با و دوا بر و باید بن باید ست یا تین فعل بر و بر و زهره رمازه زن زنده و زنا
کار و پی در عین زانو شکر بزرگ که حرکت کند و اضطراب نماید از لطافت خود و برین بسیار حرکت کننده و قیظ و تحیل کرده شده و عاقل و بزرگ
و اصل و حکم انبار چیل برین بکفره و شکل قدر و کلام در همه معانی را مورد بایه اصل و نموده مار تا کما یجب از ان بپیرفت و از انم گرفت جای خود را از نفاقت
افند است منقبض کشت بر من انقبضه مضطرب بود به همچنین است از نمره تر از انم حرکت کردند و در مجرای خود با بجهت بر خاستن
یا بجهت خصومت همچنین است از نمره انم ماده کشت و کوز رو کوزدن تخت ترازم کلا بطوقی و ندرت که تمام شده باشد و قوه او اهل رمز
بضم شکر انم و همان ناده بر نمره ندرت یک نیست که بر نفا را به از انی و فرقی خود و فرقی راضی نشد که کسانین در انفس پس جلا کرد که سفند انرا
بجواننده دیگر بر نمره ندرت یک بر و مشک را در لفظی را ناکر بخت اسور فلان بکذا و در غلظت او باین کار بر نمره ندرت یک بر و مشک را در لفظی را ناکر بخت
اندر ندره بولایه ندرت انم و نمره ندرت یک بر و مشک را در لفظی را ناکر بخت اسور فلان بکذا و در غلظت او باین کار بر نمره ندرت یک بر و مشک را در لفظی را ناکر بخت
ماغه طلب کرد چینی که نمره ندرت یک بر و مشک را در لفظی را ناکر بخت اسور فلان بکذا و در غلظت او باین کار بر نمره ندرت یک بر و مشک را در لفظی را ناکر بخت
رویزی چادر که بند بوی تخفیف المازنه و قیظ که بسیار و چیرا تا نمره ندرت یک بر و مشک را در لفظی را ناکر بخت اسور فلان بکذا و در غلظت او باین کار بر نمره ندرت یک بر و مشک را در لفظی را ناکر بخت
نور اقصه چینی نمود بعد قصد کردن چینی را از ان و بیست باصفهان و نمره ندرت یک بر و مشک را در لفظی را ناکر بخت اسور فلان بکذا و در غلظت او باین کار بر نمره ندرت یک بر و مشک را در لفظی را ناکر بخت
و بیست خالک بن محمد و بیست در شهر بر و در ان محل است بدرین صلا بن بولید **فصل** از ان زبانه و زبانه از ان کوتا که زبانه ندرت یک بر و مشک را در لفظی را ناکر بخت
قوم **سبک** و بک و صفت و عاقل السور و نمره ندرت یک بر و مشک را در لفظی را ناکر بخت اسور فلان بکذا و در غلظت او باین کار بر نمره ندرت یک بر و مشک را در لفظی را ناکر بخت
او را ز **سبک** و بک و صفت و عاقل السور و نمره ندرت یک بر و مشک را در لفظی را ناکر بخت اسور فلان بکذا و در غلظت او باین کار بر نمره ندرت یک بر و مشک را در لفظی را ناکر بخت
بهمان ندرت یک بر و مشک را در لفظی را ناکر بخت اسور فلان بکذا و در غلظت او باین کار بر نمره ندرت یک بر و مشک را در لفظی را ناکر بخت
کلان راجل و قوم زبانه ندرت یک بر و مشک را در لفظی را ناکر بخت اسور فلان بکذا و در غلظت او باین کار بر نمره ندرت یک بر و مشک را در لفظی را ناکر بخت
اخر از انرا که زبانه ندرت یک بر و مشک را در لفظی را ناکر بخت اسور فلان بکذا و در غلظت او باین کار بر نمره ندرت یک بر و مشک را در لفظی را ناکر بخت
زی حکایت آنرا در نمره ندرت یک بر و مشک را در لفظی را ناکر بخت اسور فلان بکذا و در غلظت او باین کار بر نمره ندرت یک بر و مشک را در لفظی را ناکر بخت
از ان آقیم است بود و اسلمان بن دشمن و ابو سعید عثمان بن سعید و ارمی و ابو حاتم بن حبان و خلیل بن احمد قاضی و علی و ابو نصر عبید
و ابی مجاور و سید مکرر کاب و یحیی بن عمار و عطاء بن یسری بن عبد الکریم بن ابی حاتم و عبید بن عمر بن عمرو و ابو الوفاء عبد اللادول
سبک که در حرج معین میجو و دیده و در ندرت یک بر و مشک را در لفظی را ناکر بخت اسور فلان بکذا و در غلظت او باین کار بر نمره ندرت یک بر و مشک را در لفظی را ناکر بخت
مقری و علی بن علا و محدث سنایه و بیست و نمره ندرت یک بر و مشک را در لفظی را ناکر بخت اسور فلان بکذا و در غلظت او باین کار بر نمره ندرت یک بر و مشک را در لفظی را ناکر بخت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عبدالمطلب حاجلی است و سب بن مونس من اتباع القبا عین الزمان اس عبد الملک بن جوده اخباری است ام نامس بنیت ابی موسی
اشوی دینت و طهره عبدالمطلب و جده اسماء بنت ابی بکر و غیر اینها است **اوس** بن خنیدن و عوض کردن از چیزی و اگر کسی بچنین است
او پس فرصت و بر قیادت او پس بن عامر قری از دران تابعین است اس بن حلیت مشهور و احداث است و بقیه حکاست
در دیکه ان و مشهور بقیه مشهور در کندی کس انکین و قیر صاحب و انا خانه و چیزی که شناخته شود از انهای خانه هر اثر نهان
متاسفانه زن عوض کرده شده و طلب صحبت کرده شده و طلب بخشش کرده شده و طلب مدد کرده شده اوس اوس
زهر است که کو سفال و کاوانه **اوس** من کسم ایات نام امید شد البته و البته نامید که دیندم او را پس قدر است اس
کسبت باض و مضاع هر دو صیغه تکلم نرم ملائم کشته ایان به معنی ان ایاسین جمع مایس است تعالی و تبار و چیزی و نرم کردن
ناب کس تعقل نرم شد با بسکس حاجت شریک کرده برای ارمن کناره رمای ان شهر با بدست مسلمانان آمد و بر وزن
کتاب سفید صحیحی و مخداتند **فصل الباء با اوس** غدا و شدت و زنج با کس نام است که در زنج سبب شجاع
یکس سبب کوسا و کوس و سبب سبب حاجت او با اوس بلو و زان است عس القوم اذین یعنی در این ملا
نقیض است و در این دور کرده شد از موضع خود و در ان فتهما است و کرده میشود در نوم یعنی حرکت عین ندارد و موقع زمان هم دارد
نبات بس بلا منبر کفصل کاره اند و کین بنا اوس با هم فقر و رزیدن و مانند خشوع و تقصیر و فروتنی قرار نمودن **بالجس**
نات و طفل شیر خواره با طفل عالمیت رویه یکس الما و الجرح حی و نجیبت کردن از الجس فلان با جوس دشنام او را با جیس بود انکین
تجیه روان کرد اندیشه فانی و نجس روان کرد و نجبه موضوعیت با نجیبت بیامه یکس با آب اینجاس جاری شدن شجاعت
بان با عام است جبار **بالجس** بحال و محله کینه جرح آمد و حالیکه فارج است نجس فقص ظلم نجبه کنه که کرد از او ظلم کرد و بد و شکستن جیشتم
با شکست و غزان و زمینه که بر و اندیشه بوزاب دادن و آتشش کردن در هیچ نجبه همادوی با بس و یاخته این مثل میزنند برای
کس که متکلف خود را احسن نمایند و حالانکه عقل و ضرب داشته باشد گفته شده شغل مال خود را مال منی در هم کرد و حالیکه طبع کینه بود
در ان مال بظن انکدن حماد است پس وقت قسمت را فنی شدن ان که گرفت تمام مال خود را از غر و غرود تا آنکه قد از روی بهره جوا
گفت پس عتاب شده اند و با شکست قد قرب ننی کرده و پس گفت حکم نجبه همادوی با نجسته ای ظلمته انکشتان و
بنجما ای انکشتان و بی نجس الما و نجیبت نجس که شد مغر و باقی مانده در استخوان انکشت و نجسم تا با اوس عین کرد و **بالجس**
بکسر است بکون دال و کسر عین هر دو معنی است بهوت یا شهادت های کوچک و قریبای بسیارند و موجب
یا فخر و بخت یا قی با و انجا بر کس بکسر بر روی که کیه است و بضم هم آمده و دای را بر در نجیبت بفتح هم آمده و در دست میان کوفه
و حله برسان بن خطایف الاضطره بضم بقیه است از او بر کس شدت کرد بر قرض خواهد خود تیرس نرم کردن زمین و بلیق ان
مالوری ای بر ساد هوای بر ساد هوای که نام است ان بر روی در شرح بر وضعیت **بالجس** طلب کرد او را بر مایس یکس حاج
عمیق تیرس بر قار سبک مش نمود و با بر قار سبک که انکشت که شفق سیر **بالجس** کس سواره الیت یا ان مشتری است و باقه
بسیار تیرس بر قار سبک بضم بقیه و در سوا بر سیر تیره و مانند ان مولات و نسکی که انرا فته میزند و در حایه با جمعه های حایه کنوده شود و شوی
شود انک و علامت که بر کرده میشود از سکر نیز **بالجس** کس بر وضیت کردن کس بچنین است بر دلس و مزد و شت بر دلس
کس شام موی **بالجس** کس که کلاه بر روی مردم شتران و خزان و بران مژد کرد بر طاس بضم علم است و نام موی که انهار
شمنه های فارج است بر سر حوزین روم **بالجس** کس بر سر کینه بر سر شخته فانه بر عیس ماده شسته بسیار شتر جمیل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و کما ذکره فی بعض کتب معتبره که در بیان واکس منعی کماوس و آن خبر است که آن بد قالی باشد از عظمه و مانند آن که سبب حاجت است و الاض ظاهر کرد
روید که خود را منداکس مرد بسیار سخت خلعت و کس بختین یار یکی همچنین است و سه در هم شدن یار یکی در رویدگی که در آخر کار بزرگ از دنیا
رویدگی اول آن جمیع اسامی است که در قالی روییده است و الاض منبر شد زمین بقیایای روییده که مالی دل نیست مراد نیست از رویدگی
عجب شایع بر خرد را در آن است تدبیرش در اسناد حدیث و آن روایت حدیث است از شیخ اگر شایه که راوی ندیده باشد شیخ اگر از غیر
این نیست که شنیده باشد که آن دون شیخ اگر است یاز که است که او شنیده است حدیث را از شیخ اگر که مانند آن فعل تدبیرش واقع
شده است از تفاوت تدبیرش و گرفتن طعام اندک و بر باری گرفتن و رسیدن شتر آن اندک چیز را در چراگاه اول است الاض
در شنیدن آن که فلیل را از آن زمین گویند لایس الاض نمیکند و حیانت ننمایند و کس کجاست و خجسته و مردوس و بر طیل و قوطاس
و علایط شکر و بطور در خوشنمکی و بر وزن فردوس زن و در کار خود نامرمان مراد خود را داده شتر شب رویدگی که شده در سیر
شب کن سال قوتی جل و ناس و دلاسل کشیده و متقا و کس کلبط بلا همچنین است و کس کسیر و شب سخت یار یکی همچنین است
و لاس برود و منجه و کجاست نامزدی اول لاس سخت یار یکی آن است و لاس کسیر و در شب کینه در کار و در شتر غرنده و نامزدی
غیر ظاهر و شب سخت یار یکی و در حجت بطر و مس الظلام میس و میس و موس سخت یار یکی لایس و اموس شب یار یکی
در شب الاض منی که در از زمین و حالت زندگانی مایه مردن همچنین است و مسدوس موضوع خود را بکشت محل و مس بنهیم
صلح کرد مس علی الخیر پوشیده از او مس المرأة حجاج کرد او مس الالباب پوشیده بود مس نام را تا بر کند موسی آن و شتر او موس
گویند مسن جمیع و ناس و کس که آمده که کشته و خانه و حش و کوی زیر زمین و کار نیز حمام که در آن غسل کتد و بایس جمیع کشتان و
شیا طین و دمایس اندک داخل شد و در یاس و زدن حجاج نموده شده است بخت یار یکی آن و مس بیخته و شتر و همچنین جری که
پوشیده شده باشد همچنین است و مس اموس نام و کتاب هر چه که تراست کند و بنهانی نماید و دو مس بنم یار است شتر و حلقوم
که بر وزن است و در بر می ارد و شتر میگرد و در حاله دم او برسد از اموس و دو مساب و دو امین جمیع مس کفهم جری که کین آوده شده دست
الراه که آوده کشت زن با چنین ملاسمه نام پوشیدن و مس بنم نایه لیت باران جلانما نامور مس بنم امه را با موس و عظام و مس شتر
غرنده و محب بنم مرد سیاه و فرشته بد و مقس که بر لبش کج ابریشم یعنی نوعی از ابریشم یا دیبا که آن همچنین است و کس ثوب
مقش یافته یا بریشم و غیر آن و کس کلابط شتر است بمهر و مس تقلیس و کس کجاست سخت کشت تن و اردن و کس بنم
و لاس الثوب و الوض کفر آوده کشت بارجه و ناموس و خود خلق دن و دوات آوده شدنی و لاس شخص آوده قوم از ناس و دمایس
و لاس ثوب و عرصه تدبیر بلا و همچو کار که موجب عیب است و کشت و قاس بر وزن و معنی و قاس است و ناس کس کلابط بد و نفس
بزرگ کول و ناس و کسختن میان قوم و بنهاندن سر از روی فل و فروتنی و مدین بختیم پوشی و کس بنهانی
کشت و خانه خود و تیر اندازی حاجت قوم و آن عیب است و کس کوفتن بیای همچنین است و دمایس و دمایس و جمیع بمبافه و خوار
دوس بن عدنان بن عبد الله بد و فیکیت و زنک زرد و زنک و مانند آن و بنم جلانکه کان مدوس است جلانکه باریان خرم
بر بند همچنین است مداس مداس کس سحابی یا به مداس نخل خرم بری و بر وزن کتان شتر غرنده و مرد و در مداس کجاست
بنی دو است و دو لبه جلانکه کسیر بهیم در آمده دمایس و دمایس جمیع دایس خرم نگاه گویند اتمم الخیر و لاس امه اینها را اسبابان
بعد گیری و مس رویدگی که بر آن برتری غالب شده باشد و جانم که یک نیاید و نه خاک همچنین است و دمایس کس سحابی یا به مس و آوده
از آن راه نرم رمل و دمایس یک ظاهر نرمی و مس و دمایس نرم خوی و دمایس گلستان نرم خوار و دمایس کس سحابی یا به کس
سرن غره و دمایس و بر صد و یعنی سر خرم که بسیار می زند لیکن دمایس و از آن کونیند که سرخی آن کم باشد و دمایس بصورت شتر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در آن شاذ است و متعجب است یعنی ظرف آب که از خنجرها سازند در کشتی و در آن آب شیرین برای خوردن بردارند و کان که قسمت کرده شود
آن آب شیرین در کشتی قفس کلاک است و بهیچ تنه کور شد و فاسد و کبر کتا بیکتن جمع کرده شده باشد در آن
کتا بهر موش و نه س کتا به قفس علم است القف قفس بنظم مسکن یا جید قفس جزیره عظیم است بدرای رودم تجاوزات یا
حرانم خرمکان قفس شمشیر که بر می آید از آنش عظیم همچنین است مقباس قفس مننه باز گرفت از آن التماس العلم استفاده علم
توقالت کلام شریعت بموجب بیان طالعین سقا قفس مرد نکو روی خوش رنگ ابوقاوس قفال بن مندر بادنه عرب قفاوس عرب منصف است
برای بخور موز و موب یاوس قفس کوسیت بکامیده شده است بر روی از منج حدادیه اول اول او نیا کرده بود در آن کوه مسج بود باین زیرا که رکن
در آن و بیت کرده شده بود و قناییت از اعمال صلب بر بند بن قفسی است قفس کزیک جید عبد الدین قفس محدث قفس کسب افکار
کامیون کف ترزد و باره گرفته فعلان قفس کج و کف است و قفس از امتثال فرمان است کونید بقوه صاوت قفس یا کونید بقوه قفس بقوه
زن یا موه شکر نه در تیر در رم که دو بار در شود این مثل نیز در تیر و متفق که با هم جمع شوند و قفس و نایند و در او شمشیر او را شمشیر را افسر فلان نام را
طلب التماس برای افسر قفس نام روی افسر کس که ظاهر شود و بر کرا و پیش از خسته افسر کف شکر از آنش عظیم قد کس کمال بطام و شجاع
و بدو نیز خنده قد سن بنم و بهیچین باکی است و مصدق و کوسیت کلاک بنج و بیت المقدس و چین میل همچنین است القفس قفس
و قدس بود و کوه اند و بر وزن غراب خلیت مانند کوی نقره و سنگی که در حوض بجای ریختن آب نصب کنند و گاهی بفتح و تسمیه
بانگلی که در حوض شتران برای بماند و اندازه اندازند و قسمت کنند آب حوض را میان خود و کنگره سبط و حکم و بطل اول و فتح دوم و بهیچین
کلاک مانند غولان بهیچین کلاک خورد است قدس کامیون دارد و بر وزن جبل قاس و شمسیت نزدیک حصص و بسوی ان کشور
افزاده شده است بنجره قدس کلاک و جزیره ایت مابذل قفسه ایت بهرات قادیه بیت نزدیک کوفه کشت
بر آن ایرام علیه السلام یافت نیز زالی را که غسل میکرد و خود را بکشت ایرام قدس من ارض یعنی پاک کرده شدی تو باین
زمین نیا بران ان زمین را قادیه کونید و دعا کرد ایرام علیه السلام ان ویرا که ان محل بودن حاجیان
کرد قدوس از اسم الهی است و بفتح هم آمده یعنی پاک مبارک و بر فو شمشیر عین مفتوح است مکر سب و قدس
و ذروح و فوج که هر چهار بنم آمده و گاهی بفتح هم می آیند و قدوس ماسیف آن شمشیر آینه شمشیر است
نامیده شدند و بمان قفسه کس و مقدس تقدیس پاک گردانیدن و از آن است ارض مقدس بیت
المقدس بر وزن مجلس و بر وزن معظم مقدس بر وزن محمد خدا برت از قوم نصار تقدیس پاک گردانید
قدس کجینه و دختر بنج مادر عبد الرحمان بن ایرام بن زبیر بن سبیل بن عبد الرحمن بن عوف حسین بن قدوس کفراب
محدث است قدس کس که صفه کشته سال و با شاه بزرگ خوش کلاک قدس کس خج قدوس کس کلاک کلاک کلاک
سطر قدوس کس کلاک و یکون را در نیاده مکر در ضرورت مشغولی بن کونیه نشین آن قروان قوسین
جمع قدوس کس که صفه را بن عازت بن مالک بن فهم بن عثم بن قدوس بدر قفسه است از دنیا قوسین
فیسد بنام بن جان قدوسی محدث از تبع تابعان یا موی است مراستهارا سعد قدوسی کشنده قفسه بن مسلم
قدوس حکم کرد و از قدوس محمد الکلب خواند و بیک اقدوس صلابه و شدت در ب القادری کوی ایت بیره قدوس قدوسی
سبحان است قدوس قدوس و جزی شمر و صفی بسیار بنج و بسیار در آن جزیلیت مانند برف که از سر مازروی زمین
افند و تن بخت جزی جاذب یعنی بسته شده و کبر شمرهای خورده همچنین است قدوس قدوس الما قفسه کس که قدوس البرد سخت شد
قدوس از سخت قدوسی همچنین است قدوس قدوس قدوس کس سال و کتاب قداس بن سلم فتوی شاعر است و اسیم

[illegible]

[illegible]

اگر اس جم الکاس و الکاس جمع الجمع و جزیر که بنا کرده شود بری ایچهای نبرمانده خانه کهنه که رسوا داخل که بجای میزداد در کس و نوزاد
و صواب بلام است بجای را و درخت خرامانست برنی عید را و سر کین و بول که بر سر جم جمع شده باشد و واحد الکاس انقلا یعنی لوله نوبی
کردن بند و چکر و مانند آن گویند قلاوه ذات کرسین و ذات الکاس فیکم کنی بعضی از البوی بعضی کس کلش است که ضم داده میشوند
و او در بزرگ سر و شیر کلان سحر و ترنرک سمها و بطریا که کسی مویست میان و فکوه سنجار کس بضم که سخت و علم کراس جمع
و دیت بطری جمع کرده و هیچ علی السالم در آن حواریان خود را و روان خست بود اینهارا بشهر اگر استند واحد کراس و کراسی جز در آن
صیغه که یاس غلجای و بالغانه بکار نیز زمین فعال است از کرسن معنی بول و سر کین بر هم نشسته اگر است الدایه صاب کرسشت قلاوه
بگرفته و گرفته در رشته کشیده شده مرور یا دهر یا تر جم کرده شوند بمرای کلان که فاضل باشند میان مرور یا دهر یا تر خور و کرس
کفتم جوان بار یک پوست کولوب یا کوشش مکرر نیاید کفم نهادن آن کرس علیه بر و افتاد و آنکس الش و اصل شد از آن در حالیکه بر
رو افتاده بود کرفش بفتح کاف در آن وجود منافع عظیم دارد در دست محال است بل و آن فخر و اوصاف و پاک کننده کرد و ما و جاد و حق پش کشت
سدا مقوی است خصوصاً در آنش کوفته و آنخته باشد و دروغ عجیب اگر بخورد و سرور و فریاد بجهاد زن باز دارد و در جلال صرع را
کرفش بضم نشیند و رفتار بنی و قید کردن شتر را و تنگ نمودن بر روی کرفش اصل منظم شد و داخل شد بعضی اعضا و فوض کر گشته و اگر در آن
چیزی نکرست آنکه مادران امان باشند مادران او دوله باشد یا سید یا بلور پیرش باشد یا مادر او یا مادر مادر او یا مادر او امان باشند
و بند کرده شده قدر که تحقیق میگرداند از آن کراس بنون لغت است که یاس سارینا نه تجر کس سخت کوفتن به چین کیک کیک و فتح شربت کیک
سفر و کولوشین میگردان آن و در کرام کرد و شکریت بنین مکرر کس بضم فرزند کفست عربت مولد است کیس سید خرماد کوشش که بر
سنگینان خشک کرده شود پس گویند از برای نونه سفر و مان شکسته شده به چین است مکوس کس بفتح کس کوفتن کوفای دندانه یا بلحق شدن
انها به بجهای خود یا کاس مر و کوه کشه کس بر وزن و مخه کلف کس که لای نمودن بکاف مؤنث سین را و نزدیک وقف نحو انکس
و بدل برای تیم است نه برای کس کس انهای کشان و استخوانهای بندای کشان و همچنین از تر و کا و در آن و استخوانهای که طاقی
در بندای دود و با کاس جم کسوم خرم زائیده است کفست بفتح کس کبی با جیچه سر یا با سوس دیگر سر کفست که این صفت
داشته باشد کف از آن جنس کفاس کلک یا کس که بر طبعه دیگر و پشند در سن بر جها شکله بر طبعه حیدر بنده انگف اصل بر خود به حید
کلسن خوره کای نیکت مانند طلعت و آن فبای رنگست که بسیار زنده از آن است و ذب اکلس کلس بسیار پنده اکلس مارهای
کلس علیه کلک جمله که بر روی و کوشش و کلس عن قرنه نامرشد و کجخت از فکات اعداد است کلس و کلس است از آن کلسن
سخت و نه اصل و کلسم کلس ترسید و خون از آن کلس عمل بر و افتاد و کلس کوشش نمود در آن و منوجه قاتل کردید
و کلس و بر و شمس کلس سر کون کردن و سینه زدن و هر دوش نزدیک کردن و در رفتار و بضم ترش روی اگر کسی که نزدیک نباشد
که بر سینه کوس کی از اطلاق لایه که خون و سحر و دهم و سحر لغت است یا نیست کامرین است کامرین صفت کدس بلادرک و س کد
کفس الطی کس داخل شد و کلس خود به چین است کلس از باب ففصل کلس کس جلای خواب او در درخت زیر که درخت داخل میشود
رکب تالک چ او بر برین کس کس که کج و موضو جاری الکس کس کس سیه زیر که داخل میشوند در مغرب چانه او و آن در جالباش
خود یا بهر تالکلان زیرا که شب ظلم میگردند و در زانه مخفی میشوند و در مکان یا کادان حش و او و آن حش کس نه فیم خاک روید
موضو کوفت و نام میگردانند یا کس کس عباد نگاه یهود و نصاری یا معیاد و آن و پشتگاه گشته است بدیای عین مقصل زید و زن
صورت کس بود از شربت بنور مصیقه فخرای در آمد و دشمن کس نه فیم کس نه فیم موضع اند شش مهر و شربت نزدیک عک
فوس کلس سینه سینه هم و طایم شکم یا سب خالی از مو کلس الزینون کس شربت بمرب کلسه فلویت باید نکسش

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ارسک صاحب کوهیت در تنجی القومی نویسد که ارش نام چلو نیست و گویک نری ساخته بود که از شرط انداخت و بهر وسیله در میان
 مسافت بسیار است انتق ایستادن از شرش افروختن اندر شرش منتهی آنکه کبر ارش خامه را خامه زخمی که مراد ارش در شرح معین معلوم باشد
 و قد اندر شرش خامه تحقیق قبول ارش نمود برای خامه چنانچه میگویند اسلم القصاص یعنی کردن نهاد برای قصاص اسلم قاصی شک
 و بهر واسطه و حرکت نمودن بجهت زدن ارش انداخته بر وزن و معنی هفت ارش و پاشنه یعنی شاه شکان و بسکی و شکان و لافان ارش
 ارش چنانچه پیش از این الحش بالارش نیست در سن و حال چنانچه گذشت یعنی لاف کردن آن جزیره ایجری یعنی اگر ساید ترا جزیره ایجری یعنی هم مثل آن
 بن کز بقید است از عمل عارف بن ایش او در شرش و صحایت جلال بن ایش شتران غریبی که میکشند از هر جزیره
 بصره غریبه شتر است بفرمانه از آن شتر اند محمدان مسود بن منصور محمد بن احمد بن علی بن عثمان شمسید و علی بن محمد بن علی شکان
 الباء یا شسته کنوا انداخته او را بر زمین در حال غفلت او بسیار شتر گرفتن و تیرا تو را پس سندی از او را بر زمین و او جزیره کار نمکند
 ما یا شسته رسته و کز مردم ما یا شسته معنی باز داشت از من میشته بهمه و ترک بهمه جالبالش شتر است در من **بادش** کصاحب بدان
 میوان جلد الدین باز شتران میوان موریت **شتر** اکتون جمع شده گفته است از ارش و نیست بخفا کرده شده است صوابی شتر
برخاش بگردن و بر عیان و قوی و خرابش و برخاش یعنی افتادند در هم انجمنی بانگ و فغان کردن بر شرش یعنی شتر و شیر نیم فغانهای خورد
 در روی اسب مخالفت یک تمام آن او ایش و برش اسب چنانچه و سپید که ظاهر میگرد و بر ناخنها جدمه الدیرش باید شاهی بود و پس پس
 تر سیدند و میان از نیکو از ابرش و کیند پس ابرش کینه مکان ابرش های مختلف الاوان بسیار روید که ارض برش و دهنه برش و
 بسیار کینه و بر مردم با چار مردم و بقیه اندم هل و شنبان و قریس بران فعلیه بجهت برش که او داشت یا بجهت خلافی که میان او و هم نمود
 او افتاده بود و او نهاده از ابرش و کیند **برش** دلال و ساعی میان خریدار و فروشنده و بود و بر رضی الدین و در حالیت مطرش و آن
 پس بصله است **برش** کجفهرت که بنید بر شرش من مرضه و فیکه بهر و در نیم او پیوسته کرده و بر سرش و دوشه غایب او بر ایش سرشته
 خود شسته مانند خارشیت بلایا بر او سفید و میان بر او سرش و در بین آن سیاهی یا با شتر پس و فیکه که بر کینه شود موهای بدش نیز
 خاسته میشود پس متغیر شود رنگ او نیز کهای مسود و برش کبر بریده و دیگر است که اندر اشر شور گویند و شتر حالیت سبی برش تفرق
 و خط کلام اقبال بر روزی بر ایش مده سکی بود شنیده او از رسم او و اب رایش بانگ نزد پس معلوم کردند بعد از آن آمدن قیدار پس از
 پنج وین بر کنند اینهارا با نام آن نعمان بن عادت که تو برش او را دهانه که انداخته جای رفته بود و بود مردم و فغانهای و فیکه که تیر
 و خوف و شن میشت و در آن حال شتر می افروخته و دود میکردند پس انرا و دیده آن کز جمع میشت روزی زنمان خورد و سالان داری
 از حالش افروخته و دود ناک ساختند پس مردم جمع شدند پس گفته شد بر ایش را اگر رو کنی این مردم را و کار نافرمانی اینهارا یاد گیر
 نخواهند آمد پس اگر آنها را بناد پس ناک کردند و هرگاه نعمان بخانه از سفر آمد بر سید از وجه بسیار این بحقیقت حال جز داده شد او را پس گفت علی
 ایها بنجی افروش این مثل میزند برای کسی که هم کار می کند که ضران کار بوی رجوع کند یا قوم نعمان گوشت شتر بخورد و دوشتر را می کشند
 پس فغان از این بر ایش فرزند بود که یا نعمان که دهانه او را خود فرو داد پس آن گوشت شتر بخورد و پیش بر خود آورد و هرگاه خود فغان
 از آنکه چیزیست بر کز گوشت خوب مانند این گوشت نخورده ام گفت اقبال من شتر را گشته اند گفت بد چلو او در قتل یعنی مرا بخور آن
 و خود هم تو بخور و بر ایش نیست بفر خود شتر آن بسیار داشت پس نعمان اول منوبه کشتن شتران وی شد و عرت نمود و درین کار و
 بر او را شتر نیز با نیکار مشغول شد و هرگاه خوردند گوشت شتر آن کشته را پس گفته شد این کلام علی ایها بنجی بر ایش و پس آن دو
 گویند با و دادند و دوشتر قدیم اندر دین که هر دو خوار افتاده اند برش علی بن الکلام ابرش نمود و خط کلام ابرش بر شرش الاکل
 اقبال نمود و خوردن یا خط کلام در آن برش بر آن کینه مشرک و اختلاف رنگهای منعش برش شتران از نیت گوشت بزرگ های مختلف

[illegible]

[illegible]

[illegible]

